

«ماهو» در قیاس با دو رمان قبلی‌تان – چهار درد و سلام مترسک – تکنیک روایی ساده‌تر و سرراست‌تری دارد، در دو رمان قبلی تکنیک تا حدودی خود را به رخ می‌کشد اما این‌جا نه، چه شد که در «ماهو» تغییر شیوه دادید؟

خب همیشه تکنیک و فرم را موضوع داستانی که می‌خواهم بنویسم به من تلقین می‌کند. «ماهو» را یکی، دو بار یک جور دیگر نوشتم و دیدم اصلا داستان پیش نرفت. شگردهای مختلفی را که در ذهنم بود امتحان کردم و سی، چهل صفحه طبق آن شگردها نوشتم و رفتم جلو اما دیدم فایده ندارد تا اینکه این شیوه که رمان درنهایت با آن نوشته شد خودش آمد و خودش هم همین‌جوری رفت جلو و من هم از سادگی‌اش خوشم آمد، راستش ماهو از آن رمان‌هایی بود که برای درآوردن تکنیک و نثرش زور نزدم و برای همین هم راحت رفت جلو و درواقع خودش همین‌طور جاری شد و پیش رفت و من هم فقط نگاه کردم.

«یعنی نوشتن «ماهو» به نسبت دو رمان قبلی کمتر وقت برد؟

نه، نوشتنش سه، چهارسال وقتم را گرفت؛ اینکه گفتم زور نزدم منظورم این بود که ماهو رمانی بود که خودش، خودش را نوشت و من زیاد در فرایند نوشته‌شدنش دخیل نبودم. درحالی‌که مثلا در مورد «سلام مترسک» اصلا این‌طور نبود. سلام مترسک از آن رمان‌هایی بود که موقع نوشتن خیلی اذیتم کرد؛ مدام فرمش را عوض می‌کردم و باز راضی نمی‌شدم و حتی کار به جایی رسید که دیگر نمی‌خواستم ادام‌ه‌اش بدهم؛ ولی «ماهو» اصلا اذیتم نکرد و همان‌طور که گفتم خیلی راحت نوشته شد و پیش رفت و نوشتنش برایم آسان بود.

«یک ویژگی‌اش در قیاس با «سلام مترسک» تعدد و تنوع شخصیت در آن بود. در «ماهو» هیراد – شخصیت اصلی داستان – با شخصیت‌های مختلفی در ارتباط است و بیشتر این شخصیت‌ها هم به نحوی ذهن آدم را درگیر می‌کنند. یعنی با اینکه هیراد در مرکز رمان است، سیر روایت طوری پیش می‌رود که به بقیه شخصیت‌ها هم اجازه حرف‌زدن داده می‌شود و نوعی دیالوگ در رمان به وجود می‌آید که به خواننده اجازه می‌دهد خود را به جای همه شخصیت‌ها بگذارد، درحالی‌که در سلام مترسک شخصیت صارم چنان عمده بود که بقیه شخصیت‌ها در سایه او می‌ماندند و خواننده زیاد با آن‌ها درگیر نمی‌شد…»

راستش اصلا انگیزه من از نوشتن «ماهو» نوشتن رمانی بود که قهرمان و شخصیت محوری نداشته باشد. البته فکر می‌کنم در این مورد شکست خوردم، اما همیشه یکی از آرزوهای نویسنده‌ام این بود و هنوز هم هست که رمانی بنویسم که در عین اینکه خواننده را جذب می‌کند قهرمان نداشته باشد و در آن هیچ شخصیتی نباشد که دیگر شخصیت‌های رمان با او معنا پیدا کنند و او آهنگ‌را باشد و دیگران براده‌هایی باشند که دور او جمع می‌شوند. اولین بار هم جرقه این فکر وقتی توی ذهنم خورد که «رگتایم» دکتروف را خواندم. «رگتایم»، اولین‌بار که خواندمش، خیلی برایم عجیب‌وغریب بود و فکر نمی‌کنم هیچ کتابی مثل آن من را درگیر کرده باشد. همیشه دلم می‌خواست کاری مثل «رگتایم» بنویسم که هم جذاب باشد و خواننده را دنبال خودش بکشد و هم وقتی خواننده کتاب را خواند تمام کرد نتواند بگوید کدام یک از این شخصیت‌ها در رمان برجسته‌ترند. البته همان‌طور که گفتم در ماهو نتوانستم این‌کار را بکنم چون هرکس کتاب را بخواند، هیراد و ماهو به عنوان شخصیت‌های اصلی آن بیشتر در ذهنش می‌مانند تا شخصیت‌های دیگر کتاب و این یعنی شکست من در کاری که آرزوی انجامش را داشتم. کار ما هم خب فکر می‌کنم همه‌اش همین است دیگر؛ فکر می‌کنیم یک کاری را کرده‌ایم اما بعد می‌بینیم نه‌خیر باز همان آش و همان کاسه است!

اما انتخاب هیراد به عنوان چهره مرکزی رمان، به نظر انتخاب مناسبی است. چون هیراد حالتی مردم دارد و شخصیتی است برتناقض…»

درواقع توی بیزخ است…»

«بله، و همین در برزخ‌بودنش باعث می‌شود شخصیت‌های دیگر داستان با همه تضادهایشان گرد او جمع شوند و به‌واسطه حضور او به صحنه نیایند، چون هیراد در حین همین ایسن در و آن در زدن‌هایش سراغ آن‌ها می‌رود و با هرکدام‌شان به نحوی در ارتباط است. اما مهم‌ترین شخصیت‌هایی که هیراد در رمان با آن‌ها ارتباط دارد برادرهای او هستند، یعنی هادی که کاسبکار است و دنبال پول و دنبال کاره‌های مسلک است، و درست‌نقطه مقابل هادی، اما شاید جا داشت که این برادرها حضور مداوم‌تر و پررنگ‌تری در رمان داشته باشند و نقش مؤثرتری در پیشبرد حوادث رمان ایفا کنند و بیشتر با هم برخورد داشته باشند و درگیر شوند…»

خب، ماهو در ذهن من خیلی حجیم‌تر از این بود که حالا هست. نوشتن اول این رمان حدود پانصد صفحه بود که اگر آن را می‌دادم برای چاپ قطعا مثل «چهاردره» حدود ششصد، هفتصد صفحه می‌شد. اما وقتی یک‌بار آن را نوشتم و هفت، هشت ماه گذاشتمش کنار و بعد دوباره رفتم خواندمش، چند فصلش را جابه‌جا کردم و بعضی فصل‌هایش را هم کلا برداشتم. در آن نسخه اول، درگیری بین دانیال و هادی که دو قطب مخالف بودند وجود داشت اما در بازنویسی، آن را برداشتم. راستش طرح اولیه‌ام این بود که یک قسمت دومی برای این رمان درست کنم؛ یعنی درواقع از اول نطفه‌اش به صورت یک رمان دوقسمتی در ذهنم سته شد که یک قسمتش شامل دربه‌دری این آدم بود و این‌که همیشه انگار در برزخ است و نمی‌داند کدام طرفی است اما در قسمت دوم او دیگر انتخابش را کرده بود و رمان هم درواقع از زمانی شروع

گفت‌وگو با منیرالدین بیروتی به مناسبت انتشار رمان «ماهو» و مجموعه داستان «آرام در سایه»

اندیشه که نباشد ادبیات هم نیست

علی شروقی



عکس: ژنوفه رستنی، شرف

«ماهو» نام سومین و تازه‌ترین رمان چاپ‌شده منیرالدین بیروتی، بعد از رمان‌های «چهاردره» و «سلام مترسک»، است. رمانی که به لحاظ فرم و شیوه روایت قدری متفاوت با دو رمان قبلی اوست و روایتی سراسرآتر دارد. هیراد، شخصیت اصلی رمان ماهو، استاد دانشگاه است. او بعد از یک‌سال که از به‌هم‌زدن رابطه‌اش با دختری به نام ماهو می‌گذرد اکنون در جست‌وجوی ماهو است، اما ماهو غایب است و هیچ‌کس درست نمی‌گوید که کجاست و چه بر سرش آمده. وقایع رمان در دو زمان می‌گذرد؛ یکی زمانی که هیراد تازه رابطه‌اش را با ماهو به هم زده و هنوز درگیر این ماجراست و دیگری زمانی که هیراد بعد از یک گرفتاری به جامعه بازگشته و دارد دنبال ماهو می‌گردد، در خلال این دو زمان، هیراد با آدم‌های مختلفی مواجه می‌شود؛ هم با برادرانش که هرکدام به راهی رفته‌اند و یکی دنبال کاسبی و پول و کلاهبرداری است و دیگری عزلت‌گزینی اختیار کرده است و هم با

با گذشته و سنت فرهنگی در رمان‌های دیگر شما هم به شکل‌های مختلف حضور دارد. آیا این آگاهانه و به

صورت فکرشده وارد رمان‌های شما می‌شود؟

یک بخش‌اش بله فکر شده است اما بخشی از آن هم ریشه در ناخودآگاه دارد، چون به هر حال تو وقتی می‌نویسی شصت، هفتاد درصد، ناخودآگاهت کار می‌کند و سی درصد هم تکنیک و فرم. اما این درگیری با گذشته همیشه دغدغه من بوده و همان‌طور که خودت هم گفتی تسوی کارهای دیگر من هم هست. من فکر می‌کنم یک مسئله‌ای که وجود دارد این است که ما الان مانده‌ایم که با سنت و پیشینه فرهنگی‌مان چه کنیم. اگر بخواهیم طبق همان الگوهای قدیمی زندگی کنیم، اتفاقات روز را چطور درک کنیم و از آن‌ها سر درآوریم و اگر بخواهیم یکسره امروزی شویم، با گذشته‌مان چه‌کار کنیم؟ واقعیتش این است که من الان هرکس را که نگاه می‌کنم، می‌بینم که در چنین برخی‌گیر کرده است. از یک طرف موجی دارد می‌آید و هر روز هم غلیظ و غلیظ‌تر می‌شود و تو نمی‌توانی نادیده‌اش بگیری و از طرفی سنت خودت را هم نمی‌توانی فراموش کنی چون غول‌هایی را پشت‌سرت داری که اصلا نمی‌توانی ندیدشان بگیری؛ اما خب پیش‌رویت پید می‌شود جذابیت‌های جورواجور هست که مانده‌ای، دست‌کم خود من مانده‌ام، که اگر همه چیز همین‌طور پیش برود من مانده‌ام، خب آدم در مواجهه با این وضعیت می‌شود. درواقع مشکل این‌جاست که ما هنوز بلد نیستیم این دو را با هم ترکیب کنیم. در برخوردهایی که با آدم‌های مختلف داشته‌ام تا به‌حال کسی را ندیده‌ام که آن پیشینه فرهنگی را طوری با امور جدید و اتفاقات روز تلفیق کرده باشد که از تلفیق این‌ها چیز تازه‌ای به دست آید. ترکیبی که با دراختیارداشتن آن از مواجهه با اتفاقی که دارد می‌افتد جا نخوری و به‌ت‌زده نشوی. یعنی نه آن‌قدر به گذشته بچسبی که نفهمی الان کجای ماجرابی و نه گذشته را کلا فراموش کنی. این دغدغه همیشه در کارهایم پید می‌شود چون خودم مدام با آن درگیر هستم. الان هم که هرچه جلوتر می‌رویم این قضیه حادتر می‌شود. مخصوصا با رواج هرچه بیشتر شبکه‌های اجتماعی و امثال آن‌ها که ما را هرچه بیشتر از کتاب‌خواندن دور می‌کنند، طوری که کتاب‌خواندن دیگر دارد برای ما به یک فرهنگ تبدیل می‌شود. خب آدم در مواجهه با این وضعیت می‌ماند چه‌کار کند. من هم مانده‌ام واقعا. مثل هیراد که برزخی است و مانده است کدام طرف برود.

«یک ویژگی هیراد که خوب درآمده، تناقض‌های شخصیتی و رفتاری او در مواجهه با موقعیت‌های مختلف است. هیراد در عرصه عمومی و در جایگاه استاد خیلی معقول و پخته ظاهر می‌شود. موقع بحث همه جوانب موضوع را می‌سنجد و سعی می‌کند موضوع را از زوایای متفاوت ببیند، اما در زندگی شخصی‌اش کاملا واداده می‌نماید…»

مثلا به این موضوعی است که من خیلی با آن درگیرم. مثلا تو می‌روی سرسکار و در محیط کار خیلی آدم محترم و معوقی هستی بعد توی تاکسی یک اتفاقی می‌افتد که اصلا فراموش می‌کنی کی هستی. درواقع آدم‌ها در موقعیت‌هایی خاص که برایشان پیش می‌آید جوهره‌شان را نشان می‌دهند، چون آن موقعیت خاص و نامتعارف عادت‌های تو را می‌شکند. تو طبق عادت آدم خوبی هستی اما به محض اینکه یک موقعیتی پیش می‌آید و این عادت را می‌شکند آن‌وقت معلوم می‌شود واقعا چه‌کاره‌ای. آن عادت به نظر من رمز ماشین‌شدن ماست. عادت، زندگی ما

خواه‌زاده‌اش و دانش‌جویانی که هیراد با آن‌ها رابطه‌ای دوستانه داشته و در مجله‌ای با هم کار می‌کرده‌اند. هیراد در رمان «ماهو» شخصیتی است سرزد، چندپاره و گرفتار تناقض‌های بسیار و درگیر با گذشته و اکنون خویش. گاه به گذشته می‌آویزد و گاه با دید تردید به آن می‌نگرد. او در زندگی اجتماعی و حین بحث با دانشجویانش پخته می‌نماید اما در زندگی شخصی شکست خورده است و خود را امدام مواخذه می‌کند.
انزیرالدین بیروتی این روزها مجموعه داستانی هم به نام «آرام در سایه» منتشر شده است که مجموعه‌ای است از داستان‌های قدیمی و تازه او. به همین دلیل داستان‌های این مجموعه به لحاظ فضا و موضوع متنوع‌اند. بیروتی این روزها مشغول نوشتن رمان تازه‌ای است که به گفته خودش هنوز در مراحل اولیه نگارش است. «ماهو» و «آرام در سایه» را نثر نیلوفر منتشر کرده است. گفت‌وگو با منیرالدین بیروتی را به مناسبت انتشار این دو کتاب می‌خوانید.

را تبدیل به ماشین کرده و باعث شده قابل پیش‌بینی بشویم و این‌ قابل پیش‌بینی بودن خیلی بد است. بدترین اتفاق هستی به نظر من همین است که عادت‌های تو، تو را قابل پیش‌بینی کنند. این فاجعه است و تا جایی که من می‌بینم ما همه دچار این مسئله عادت هستیم و چقدر خوب است که یکی به هر وسیله‌ای که شد این عادت‌ها را بشکند. **«یک موضوع دیگر در رمان «ماهو» خود مقوله عشق است. هیراد با ماهو به هم زده و حالا که بعد از مدتی برگشته، عذاب وجدان دارد. می‌خواهد ببیند ماهو چه شده، خودش را بابت رفتارش با ماهو مواخذه می‌کند و با خودش درگیر است. اما جاهایی از رمان که ماهو گذشته حضور دارد می‌بینیم که عشق در رابطه این دو غایب است، یعنی همیشه هیراد و ماهو را در حال بگویمگو و جنگ و دعوا می‌بینیم…»**

دقیقا، چون واقعیت این است که آدم‌ها لهه می‌زنند چیزی را که ندارند به‌دست آورند، ولی وقتی به دستش آوردند لهه می‌زنند که کی می‌شود از آن خلاص شوند. نمی‌دانم این چه خصلتی است که آدم‌ها قدر چیزهایی را که دارند نمی‌دانند و مدام دنبال چیزهایی می‌گردند که نیست. همه‌مان همین‌طور هستیم و هیراد هم چنین آدمی است. یعنی تا وقتی ماهو هست، ذهن هیراد جای دیگر است (حالا البته یک مقدار فیلم هم بازی می‌کند) ولی حالا که ماهو نیست عزا گرفته که چرا نیست. نمی‌دانم ما از بیخ غلیظیم یا همان عادت که گفتم ما را این‌طور بار آورد؟

«یعنی به نظر شما این به‌طور خاص مربوط به فرهنگ ماست یا یک مقوله بشری است؟

کلا مربوط به ذات آدم است. یعنی آدم همیشه دنبال چیزی است که نیست و تلاش می‌کند به چیزی که نیست برسد اما وقتی رسید دیگر آن چیز برایش ارزشی ندارد. ساختار ما آدم‌ها انگار این‌طور است. نوشته‌های غربی‌ها هم که می‌خوانیم به همین مسئله برمی‌خوریم. انگار ذات آدم این‌جوری است. هیراد هم همین‌طور است چون این برای خود من واقعا مضلل است. اگر یک کمی در رمان ریزتر شوی می‌بینی شخصیت‌های دیگر داستان هم همین معضل را دارند. مثلا همیشه با خود ماهو.

«یک موضوع که شاید بد نباشد درباره‌اش صحبت کنیم پایان‌بندی رمان است. پایان پلاتکلیف رمان قدری با کلیت آن و سیرروایتش هماهنگ نیست.

دو، سه نفری به من گفته‌اند که پایان‌بندی‌اش خوب نیست. یکی‌شان که خیلی فحش و فضیحت بارم کرد و گفت پایان‌بندی‌اش خیلی بد و اعصاب‌درکن است و توقع نداشتم داستانی را این‌طور تمام کنی. اما من خودم حس می‌کردم چون هیراد تکلیفش مشخص نیست رمان باید به همین شکل تمام شود. گرچه در آن لحظات آخر جرقه‌هایی در ذهن هیراد زده می‌شود اما باز هم تکلیفش روشن نیست و برای همین قاعدا تا پایانی هم نمی‌رسد. این پایان را من انتخاب نکردم. خودش آمد و من هم تغییرش ندم. در آن نسخه اول هم که گفتم خیلی حجیم‌تر بود و هیراد تکلیفش مشخص شده بود، باز هیچ پایان‌بندی مشخصی نداشت و با توجه به سیر رمان به نظرم باید همین‌طور تمام می‌شد چون در ذهن خودم پایانی مشخص نداشت که مثلا معلوم شود ماهو کجاست و هادی راست گفته یا دروغ و… ولی به هر حال چندنفر به من گفتند پایان‌بندی رمان اخلا خوب نیست.

ادامه در صفحه ۱۱

ادبیات

عطف کتاب

من کجا هستم

«در ایستگاه مرکزی راه‌آهن شهر مالمو، زیر نیم‌استوانه‌ای از فلز و شیشه سقف ایستگاه و در سکوتی مطلق که با پیاده شدن مسافرها از آخرین قطارهای شب، بر فضای ایستگاه سنگینی می‌کرد؛ مرد میانسانی لم داده به صندلی و از پنجره به نقطه‌ای روی سکوی ایستگاه خیره شده بود. هویت، گذشته و تاریخ، دغدغه‌ها، امیدها، نویدی‌ها، شادی‌ها و غم‌هایش، ساعتی قبل ذهن او را به قصد مقصد نامعلومی ترک کرده بودند.. مامور نظافت واکن‌ها نزدیک می‌شود و می‌گوید: این آخرین ایستگاه است اگر قصد دیگری دارید باید قطار عوض کنید… اولین قطار… مرد حرفش را قطع می‌کند و می‌پرسد: من کجا هستم؟ ... مامور واکن، پلیس را خبر می‌کند. در ایستگاه پلیس تفتیش بدنی می‌شود. کارت شناسایی و پاسپورتش را نشانش می‌دهند. بی‌اعتنا به‌عکس روی پاسپورت و شنین نام و فامیلش ناباورانه به چند پلیسی که دورش را گرفته‌اند نگاه می‌کند. شب در زندان قرارگاه پلیس راه‌آهن مالمو به خواب عمیقی فرو می‌رود و صبح در مرز دریایی دانمارک و سوئد در اختیار پلیس دانمارک قرار می‌گیرد…».

«فراموشی» جواد پویان با این جملات شروع می‌شود. رمانی در شش فصل که هر فصل آن در یک مکان می‌گذرد؛ در بدوقوب، در ادسه، در دسلا، در لواسانات، در نووک و در بغداد. «فراموشی»، قصه مهاجرت و فراموشی و گذشته از یاد رفته است که با وقایع معاصر تاریخ ایران پیوند خورده. داستان با همان جملات ابتدایی‌اش، تصویری از کلیت ماجرا به دست می‌دهد؛ آدمی سرگردان که به ایستگاه آخر قطار رسیده بی‌آن‌که بداند دقیقا کجاست و چه برسرش آمده. «فراموشی»، روایت مهاجری است که گذشته‌اش را از یاد برده و جز این، تصویری از زندگی پناه‌جویان در غرب و نیز تأثیر اتفاقات سیاسی بر زندگی آدم‌ها نیز از این کتاب، نه رمان است، نه داستان کوتاه و نمایش‌نامه و نه حتی مجموعه مقالات. بلکه می‌توان آن را ترکیبی از همه اینها دانست که نجیب محفوظ با درآمیختن‌شان اثرش را نوشته است. از سسوی دیگر، می‌توان این اثر را مروری کوتاه بر تاریخ مصر از گذشته تا امروز هم دانست. مترجم در بخشی دیگر از یادداشت ابتدایی کتاب نوشته: «در این کتاب نویسنده دادگاهی خاص را ترتیب می‌دهد که دست‌اندرکارانش تعدادی از الهه‌های کهن مصر از جمله

مرور

احضار حاکمان

نجیب محفوظ از چهره‌های شناخته‌شده ادبیات عرب به‌شمار می‌رود که آثارش در بعدی جهانی موردتوجه بوده‌اند و جایزه نوبل ادبی نیز به او اهدا شده است. نجیب محفوظ نویسنده و نمایش‌نامه‌نویس مصری است که در سال‌های ابتدایی قرن بیستم در قاهره متولد شد. در کارنامه آثار او، تعداد زیادی رمان، داستان و نمایش‌نامه دیده می‌شود که از سال‌ها پیش بخش از آنها به فارسی هم ترجمه و منتشر شده بودند. «دزد و سگ‌ها»، «موعظه شیطان و چند داستان کوتاه»، «چه‌های محله ما»، «بهشت کودکان»، «دنیای خدا»، «رمان گدا»، «میرامار»، «شب‌های هزارویکشب»، «خانه بندانم»، «جنایت»، «خواب»، «روز قتل رئیس‌جمهور» و… برخی از آثار نجیب محفوظاند که در این سال‌ها به فارسی ترجمه شده‌اند. به‌تازگی نیز، کتابی دیگر از نجیب محفوظ با عنوان «در برابر تخت» با ترجمه محمدعلی عسگری در نشر پیدایش به چاپ رسیده است. «در برابر تخت» یا «امام‌العرش»، کتابی است که آن‌طورکه مترجم آن هم اشاره کرده، تحت عنوان «گفت‌وگویی بین حاکمان مصر از منس تا سادات، معرفی شده اما به نوشته مترجم، این کتاب چیزی فراتر از گفت‌وگویی معمولی یا حتی انتقادی است: «نویسنده در این کتاب حاکمان مصر را تک‌تک از گور درآورده و در برابر دادگاهی به استنطاق می‌کشد. تا بعد مورد داوری قرار گیرند. در مرحله نخست این حاکمان دوران فراغنه هستند که یکی پس از دیگری وارد دادگاه می‌شوند. این دوره از «منس» یا «مینا» شروع و به «سماتیک» ختم می‌شود. در دوره بعد حاکمانی که تحت امپراتوری‌های خارجی از جمله ایران و روم بر مصر حکومت می‌کردند، موردنقد قرار می‌گیرند و سپس در مرحله سوم حاکمان دوران اسلامی و در نهایت حاکمان دوره معاصر مصر تا سادات، کستره کتاب و کاری که نجیب محفوظ به عنوان نویسنده‌ای ادبی در این اثر انجام داده، نشان می‌دهد که او چقدر به تاریخ توجه داشته و ادبیات را ساختی بیگانه از تاریخ نمی‌دانسته. احضار حاکمان مصر، از گذشته تا امروز، و محاکمه و نقد آنها، نشان‌دهنده تسلط نجیب محفوظ بر تاریخ سرزمینش و نیز



حسابست او نسبت به وقایع جامعه‌اش است. کتاب وقتی به جامعه معاصر مصر می‌رسد، پای مسائلی مثل استقلال و مبارزه با استعمار و سوسیالیسم و مدرنیسم را به میان می‌کشد و به‌عبارتی به مسائل معاصر جامعه مصر می‌پردازد.

«در برابر تخت» دارای ویژگی‌هایی است که از محدودشدن در ژانری خاص تن می‌زند و آن‌طورکه مترجم اثر هم اشاره کرده، برخی از منتقدان این کتاب را به لحاظ ویژگی‌های سبکی اثری متفاوت در بین آثار نجیب محفوظ دانسته‌اند و به اعتقاد آنها نمی‌توان توصیف دقیقی از آن به دست داد. زیرا این کتاب، نه رمان است، نه داستان کوتاه و نمایش‌نامه و نه حتی مجموعه مقالات. بلکه می‌توان آن را ترکیبی از همه اینها دانست که نجیب محفوظ با درآمیختن‌شان اثرش را نوشته است. از سسوی دیگر، می‌توان این اثر را مروری کوتاه بر تاریخ مصر از گذشته تا امروز هم دانست. مترجم در بخشی دیگر از یادداشت ابتدایی کتاب نوشته: «در این کتاب نویسنده دادگاهی خاص را ترتیب می‌دهد که دست‌اندرکارانش تعدادی از الهه‌های کهن مصر از جمله ایزیس و فرزندش حورس هستند. در راس این دادگاه نیز اوزیریس قرار دارد که خدا بزرگ مصری‌ها بوده است. دادگاه قضایی کاملا اسطوره‌ای و متناسب با دوران قدیم مصر دارد. نحوت، الهه کاتب ابتدا نام فرماندهان مهم را می‌برد که تا حدودی گلچین شده‌اند. سپس معرفی مختصری از هر کدام ارائه داده و بعد اوزیریس از آن‌ها می‌خواهد که خود و اعمالشان دفاع کنند. فصل آخر کتاب از بخش‌های خواندنی آن است. در اینجا عصاره همه آموزه‌های حاکمان در چند سطر خلاصه و بیان شده است. این بخش نشان می‌دهد که حاکمان مصر باید به چه اموری توجه کنند و جامعه مصر به چه‌نوع حاکمانی نیاز دارد.

من این‌جا متولد شده‌ام

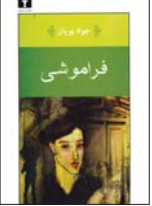
حضور افغان‌ها در ایران و به‌عبارتی مهاجرت آنها به ایران، سابقه‌ای با نسبیت طولانی دارد اما بااین‌حال هنوز هم آنها در جامعه ایران پذیرفته نشده‌اند و همواره با نگاشنی از بالا به پایین به آنها نگرسته شده. در سال‌های اخیر، توجه به حقوق افغان‌ها و به‌خصوص بچه‌های افغانی که در ایران متولد شده‌اند بیشتر شده اما با این حال همچنان آنها با محرومیت‌های زیادی روبه‌رو هستند. به‌تازگی کتابی با عنوان «افغانی‌کشی» نوشته محمدرضا ذوالعلی در نشر پیدایش منتشر شده که روایتی از رنج‌ها و مشکلات نسلی از افغان‌ها که در ایران به دنیا آمده‌اند و جز اینجا جایی را ندیده‌اند. «افغانی‌کشی» با این جملات شروع می‌شود: «اولین باران فصل، نرم و مردم می‌بارد. پسر که بوق زد، زن افغانی جوانی که جلوی در ایستاده بود سرش را بالا گرفت، نگاهي به آسمان انداخت و داخل خانه شد. در پشت سرش نیم‌باز باقی ماند و پسر توانست داخل خانه را ببیند؛ لباس‌های آویزان از دور و بر ماشین لباسشویی و دوجرخ قدیمی افاده زیر درخت انار را. نازها ترک‌خورده، زیر باران جرقه و کنیف انتهای پاییز حالتی دلگیر و ناامید داشتند. چند زن با لباس‌های رنگی از اتاقی بیرون آمدند. بچه‌ها، جیغ‌کش‌شان از لای دست‌وپای زن‌ها دوییدن توی کوچه و دور ماشین را گرفتند، بزرگ‌تریشان پرسید: «آجانسه؟» پسر زخم بالای پستانی بچه را نگاه کرد و سری تک‌داد. یکی از بچه‌ها در ماشین را باز کرد و همه سوار شدند. پسر گفت: «بگو زود بیان». بچه از همان‌جا زد کشید: «هوی… زود بیان». لحنتش امرانه و مطمئن به خود بود. حالت جوجه‌خروسی که گلوش را صاف می‌کند تا برای مرغ‌هایش بخواند. پسر از داخل داشبورد سیکاری برداشت. شیشه سمت خوش را پایین کشید. دستش را به همراه سیکار از شیشه بیرون برد. درد شبیه نخ‌ی آویزان از یک پته نیم‌دخته بیچ و تاب می‌خورد، بالا می‌رفت و قاتی قطرات کنیف و چرب باران می‌شد…».



افغانی‌کشی

محمدرضا ذوالعلی

نشر پیدایش



فراموشی

جواد پویان

نشر نیلوفر